بازدید شد
۱۳۸۴

۲۶۷
۶/۳
۱۱۰
۶۷
۱۱۵۳۲-ف

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۱- شرح ست فیه (فارسی) ۲- صیغ
مؤلف العقد
موضوع ۱- محمد هادی بن محمد صالح مازندرانی ۲- محمد جعفر استرابادی
۹۶۹۹

شماره ثبت کتاب
۸۸۰۱۷

۹۶۹۹

خطی - فهرست شده
۹۶۹۹

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد واله الطيبين الطاهرين المعصومين وبعد چنين گويد

ذره بيمقدار تراب اقدام شيعيان آل اطهار عليهم صلوات الله الملك الجبار محمد هادي بن محمد صالح مازندراني كه گشايش

بحسب فرمان واجب الاذعان نواب مستطاب علي القاب حبيب هادي اداب مجمع البحرين فضل و افضال مشرق آفتاب

ابهت و اجلال مستجمع صفات قدسيه مستكمل ملكات ملكيه مخزن فيوضات سبحانيه معدن اسرار ربانيه شجره

نضرت و اعتدال نوباوه بوستان حكومت و ايالت خان بن خان بن خان جسينعلي خان نوّر حديقة العدل

دوران لا زالت اشجار معدلته مورقة و الطافه الارض باذكاره مونقة عنان همت بجانب شرح شافيه

مؤدي بر نحوي كه بيان معاني و ايضاح مشكلات او لو الالباب بوده و الله ولي التوفيق مقاصد عشره الله تقاطع جنبته بعد البسمله

و تحميد و الصلوة بجهت تيمن و تبرك و متابعت كلام عزيز علام و حديث حضرت پيغامبر عليه و آله افضل التحيه و السلام

گفته كه بعد از قدسالني من لا يستغني فخر الفقه ان الفرق بين الفقه و بين علم الاعراب الفقه هي التعريف عند تحرّا و الصعوبة

في الخط فاجبته تمانا متحريا و الله الموفق و المعين التعريف علم بالاصول الذي يعرف بها احوال البنية الكلم التي ليست بمعربة

الذي ليست بامر بصفة او بواسطة يعني تعريف عبارتست متعلق باصول افراد احدي كه شناخته ميشود بآن احوال ابنا

كلمات چون بودن كلمه ثلاثي و رباعي و كاسي و مجرد و مزيد فيه و مصدر و مكبر و مانند اينها از احوالاتي كه غير اعراب

جنس اين تعريف و شامل است تعريف غير اسم از علوم و ديگر غير علوم مانند ادات كه متعلق بجزئيات بوده باشند

بالسبب تجميع و به اصول پيوند ان تعريف و بالات متعلقه بجزئيات مانند شناختن زيد و عمرو و بسبب تعريف

اصول بايشان معلوم كه بعرف بها احوال البنية الكلم پيوند ان مراد از انواع علوم بغير از علم نحو كه چه آن علم كه نميشود

ميشود احوال بناي كلمات لكن اين بجهت اعراب بنا و بسبب تعريف احوال اين چنين معرفي الذي ليست بامر اعراب علم نحو

نيز پيوند ان مراد و مطلق يعني بحث از مفردات و هيئات پيوند ان مراد اگرچه بحث از عوارض علم اعراب ميكنيد و چه

اينكه مصنف تعريف باحوال البنية الكلم گفت بهتر بها البنية الكلم و بهتر است بگويد اينكه بر تقدير بسقط لفظ احوال تعريف جامع

نميشود زيرا كه پيوند ان مراد از تعريف بعضي احوال ادغام چون حكم ادغامي كه عارض ميشود چون ادغام با در با در اعراب بعد رفع

چون ادغام داخل بناي كلمه نيست بلكه در احوال بناء داخل است پس ادغامي كه عارض ميشود خارج ميشود و كلمه داخل در بناي

آن نخواهد بود ادغامي است كه عارض خارج ميشود پس بسبب كه احوال تعريف جامع نيز گرديده وجه ثاني اينكه اصول و قواعد

افاده نميكنند معرفت بنيه كلمات را من حيث هي بلكه افاده ميكنند معرفت آنها را از جهت احوالات و اعتبار كه عارض

آنها ميشوند چون مانع مضارع بودن ابنا و امالة و تخفيف همزه و ادغام و اعلال خبر اينها و بايد دانست مراد از بناي كلمه

چنانكه شيخ رضي رضي الله عنه بيان فرموده هيئتست كه عارض آن ميشود از جهت عدد حروف و حركات و سكنات با اعتبار

بريك از حروف اصليه و زايده در محل خود و مخالفت مشاركت بعري با آن در اين هيئات چنانكه رجل با عضد شريكست

در اين امور و حركات و سكنات حروف آخر و داخل بنا نيست پس رجل رفع آن را بضمه بر رجل بجران بر يك بخوانند و هيئات

وزن و صيغه نيز گويند و البنية الاسم الاصول الثلاثية و رباعية و خماسية البنية مرفوعست بر ابتدائيت و مضاف اليه آن الاسم

مرفوعست تا اينكه صفت بنيه بوده باشد و بجر خوانده نشود آخر مرفوعست بر مفعوليت يعني بناهاي اصليه اسم بر سه قسمست

يعني سه حرفي چون رجل و رباعي يعني چهار حرفي چون جعفر و خماسي يعني پنج حرفي چون سفرجل و اسمي كه زياده از پنج حرف باشد

البته بعضي از حروف آن زايده است و در اسم ثلاثي الاصول يكحرف كه زياده ميشود چون ضارب و دو حرف چون مضروب

و سه حرف چون مستخرج و در رباعي الاصول يكحرف زايده ميشود چون مدحرج و دو حرف چون مستخرج

و سه حرف چون اوسنجي و در چهار حرف چون در خماسي اصول زياده نشده مگر حرف مد پيش از حرف آخر چون سفرجل

و عضرفوط و بعد از حرف آخر بدان تا چون قبعثري و باتا چون قبعثراة و نادر بعد از حرف آخر بدو نون و تا زياده

شده چون قرطبلاة و اضطفينة و اگر كوني كه گفته ميشود كه حروف اصول اسم موصول و اسم استفهام مانند من و ما و امثال

آنها جواب گوئيم كه مراد ما از اسم اسم متمكن است و ان اسميست كه تعريف و اشتقاق در آن متصور باشد چنانكه در رجل

ميگويند رجلان و رجال و رجيل پس اسم دو حرفي از اصل قاعده پيوند ان نيست زيرا كه تعريف و تغيير در آن نه تنها دارد و از اين

جهت متعرض بناي حرف نشده و در ترجمه اين حرف اينكه اين رساله در علم تعريف است پس كلمه تعريف در ان جا ني نيست

و در اين رساله مذكور نميشود و البنية الفعل ثلاثية او رباعية و بناهاي الصيغة فعل يا سه حرفيند يا از افعال ثلاثي ميگويند

يا چهار حرفي و اگر افعل رباعي ميگوئند و اگر حرفي در آن زياده نشده از افعال ثلاثي مجرد يا رباعي مجرد ميدانند و اگر زياده شده

از افعل ثلاثی مزید فیه یا رباعی مزید فیه میگویند فعل خماسی الاصل نیامده از جهت ثقل آن بسبب زیادتی حرف مضارع و علامت اسم
مفعول اسم فاعل و مانند آنها و در ثلاثی یکحرف زیاد باشد چون اکرم و دو حرف چون انطلق و سه حرف چون استخرج و زیاد بر سه
نیامده و در رباعی اگر یکحرف زیاد باشد چون تدحرج و دو حرف چون احرنجم و زیاد نشده و یعتبر فیها بالفا
والعین والقام و مانند و بلام ثانیة و ثالثة و یعتبر فی الزائد بلفظه یعنی بصیغه مضارع مجهول است و جاء بالراء ریعی فیها بجای فاعل
او واقع شده و ضمیر فیها راجعست به الحروف و جار و مجرور ثانی یعنی با الفاظ حروف لغو و متعلق است بیعتبر و ما در مانا و الحاقی را
تا انکه معطوف بر ضمیر فیها بوده باشد اگر عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار جایز نباشد و الا مرفوع خواهد بود و برابتدا ثبتت
و بلام ثانیة و ثالثة و الحاقی مرفوع خواهد بود یعنی انرا برای معرفت وزن و هیات کلمه و تمیز میان حروف اصلیه و زائده او تغییر کرده میشود
از حروف اصول کلمه یعنی فا و عین و لام بارعایت حرکات و سکنات چنانکه میگویند ضرب بروزن فعل است و در زائد بر سه حرف گاه
ان زائد نیز از حروف اصول بوده باشد چنانکه در اسم رباعی و خماسی و فعل رباعی تغیر میشود از زائد بلام ثانی و لام ثالثة
مشابه و حرج میگویند بروزن فعلل است که دال فا و الفعل و حا عین الفعل و راء لام الفعل اول و جیم لام الفعل ثانی و شین
و در جرشع میگویند بروزن فعللل است بسه لام جیم فا و الفعل و حا عین الفعل و میم لام الفعل اول و راء لام الفعل ثانی و شین
لام الفعل ثالث است بدانکه ظاهر کلام متحتم اینست که از حروف اصول تغیر بفا و عین و لام میشود مطلقا خواه ان حرف مبدل
بحال خود باقی باشد چون حروف ضرب یا بدل شده باشد بحرفه دیگر چون واو عین الفعل که بدل به الف شده در قال
پس ضرب قال گفته میشود که بروزن فعل است و شیخ عبد القاهر گفته ان حرف اصلی جایز است در او تغیر بدل نیز
گفته میشود که قال بروزن فال است و تغیر میشود از حرف زائد بر حروف اصول بحال حرف تا انکه فرق میان حروف
اصلیه حروف زائده معلوم شود چنانکه میگویند ضارب موازن فاعل است از حروف اصلیه که ضاد و راء و باء است
تغیر شده بفا و عین و لام و از الف که زائد بر حروف اصول است تغیر به الف شده و مضروب بروزن مفعول است که در
موازن او از دو حرف زائد از مضروب که میم و واو است تغیر بحال در حرف شده و از حروف اصلیه بفا و عین و لام
و بباید دانست که این قاعده مطرد است در میزان جمیع اسماء و افعال مگر در مصغر که در میزان او امتیاز حروف اصلیه
از زائده رعایت نمیشود بلکه همین هیات صوری حرکات و سکنات و عدد حروف را اعتبار نموده اند و وجه آنست
که میخواهند وزن مصغر را مختصر گردانند در سه وزن فعیل بضم فا و فتح عین و سکون یا و لام و فعیعل بضم فا و فتح
عین و سکون یا و کسر عین ثانی و لام و تفعیل زیادتی یا بعد از عین ثانی پس میگویند شجیجه مصغر شجه بروزن فعیعل است

بالنکه فا در مقابل میم زائده و عین در مقابل سین که فا الفعل است واقع شده و وزن عقیق او فعیعل است و بر این قیاس اسماء غیر
محصوره دیگر که او زان حقیقی آنها فعیعل نیست چون اسیود و جویریب مصغر و نظیر اینها العقیق و فرعیل و تفعیل است و همچنین میگویند
غضیفیر و مقتیح بروزن فعیعیلة باعتبار رعایت هیات ظاهری و اگرنه اول بروزن تعیلیل و ثانی موازن تفعیل است
حقیقة پس کراو زان حقیقی اینها را اعتبار نمیتوانند ضبط او زان مصغر ممکن نبود و مراد از حرف زاید ان نیست که ذکر
او پسقایده و معنی گفته پیش او حاصل باشد بلکه از زاید مقابل اصلی است یعنی حرفیکه زیاده شده باشد بر حروف اصلیه از جهت فایده
چون تغریف از محذوف و مثل الهم که میم زیاده شده باشد بر حروف اصلیه از جهت فایده عوض از حرف ندای محذوف و وصل
یا الله بوده و تفخیم و تعظیم معنی کلی چنانکه در ابنم بواسطه تعظیم این میم زیاده شده و تکریر بر حرف سابق برا و یا از برای تضعیف چون ابرش
و یا از برای الحاق ان کلمه بامثالی دیگر از ابواب چنانکه در مهدد و قردد دال ثانی زائد نموده اند جهت الحاق او بباب جعفر در مثقل و
ثانی زائد نموده اند از جهت الحاق او بباب خرج و اگرنه اول اسم ثلاثة مزید فیه و ثانی فعل ثلاثة مزید فیه لیکن چون بسبب الحاق
حرف زاید در حکم حرف اصلی شده این دو مثال را از بنیهای رباعی مجرد گفته اند و وجه انکه در امثال این کلمات حکم بالحاق میشود
بعد از بین انواع آحاد آلت، انه تکلم و افاده معنی تازه چنانکه در زاید فعل مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و تثنیه و جمع مصحر
و مکبر اند کلمه چون الف و یاست و یای تصغیر و امکان تلفظ بنون بکلمه بسبب آن زیادتی چون همزه وصل که زیاده میشود اگر
که حرف آن ساکن بوده باشد تا انکه تلفظ ممکن میشود و سکون یعنی ظهور حرف آخر کلمه چون با مسکت در مثل یا ایها المسکین و سلطانیه
و یا مد یعنی حروف علت که سه اند از این جهات زیاده میشوند بغیر از جهت تکریر مقصود در حروف سابقه تمیز نمیتوانند و اگر زیادتی بغیر این حروف بوده
باشد البته بدل از یکی از این حروف خواهد بود چون اضطرب که طا در او بدل است از تاء افتعال و اگر زاید از جهت تکریر مقصود
خواه مقصود از او الحاق بوده باشد یا تضعیف از غیر این حروف نیز میشود چون فرج و قردد که راء و دال درین دو فعل
زیاده شده، از جهت تضعیف الحاق و یرد و خارجند از حروف سابقه تمیز نمیتوانند چنان بنابر قاعده متقدمه که تغیر از برای زیادتی بلفظ او
میشود لازم میاید که گویند فرج بروزن تفعل و فرج بروزن افعل است و اضطرب بروزن افتعل است و حال انکه میگویند
فرج بروزن فعل و فرج بروزن فعل و اضطرب بروزن افتعل است مقتضای این سه مثال بر ان قاعده
استثنا نموده باین قول که الا المبدل من تاء الافتعال فانه یاتی به و الا لکرر للالحاق او لغیره فانه یجی لقصد معان
من حروف زیادة الا ثبتت یعنی در میزان تغیر از حرف زاید بان حرف میشود مگر در حرف زایدی که بدل از تاء افتعال
بوده باشد که از تغیر باز میکنند و میگویند اضطرب بروزن افتعل است و مکرر حرف زایدی که غرض از زیادتی تکریر

حرف سابق بوده باشد خواه آن تکرار از جهت اصلی بوده باشد چون قَوَّدَ و شَمْلَل یا از برای الحاقی چون قَرْعَ که در اصل قَعَ بوده از این زیاده تغییر میشود بحرفی که سابق او به چیزی آن تغییر میشود هر چند که آن زاید از حروف سأتمونیها نبوده باشد پس میگوییم که قَوَّدَ بر وزن فَعَّلَ است و شَمْلَل بر وزن فَعْلَل است چون از حروف سابق بر حرف زاید یعنی دال آخر مثل اول و لام اول در مثال ثانی تغییر بلام میشود از حرف زاید نیز تغییر بلام میشود و قرع بر وزن فَعْل است که چون از سابق حرف زاید یعنی ثانی اول تغییر بعین میشد از حرف الحاقی ثالثی نیز تغییر بعین میشد و حرف سأتمونیها از این جهت حرف زیاده میباشد که غالبا زیادتی با این حرف میباشد پس لازم نیست که هر زایدی البته از این حرف باشد و نه اینکه این حرف همیشه زاید باشد و وجه تغییر از مبدل آخر و انقعال تا تنبیه بر اصل است و علت تغییر از مکرر مثل حرف سابق اشاره است باینکه زیادتی از تکریر حرف اول حاصل شده خواه تکریر از جهت الحاقی باشد یا از جهتی دیگر و بباید دانست که زایدی که از حروف سأتمونیها باشد البته از جهت تکرار است چون قَوَّدَ و مثال او و حرف زایدی که از حروف سأتمونیها باشد گاه از جهت تکرار میباشد چون شَمْلَل است و گاه برای تکرار نیست چون سَحْنُون بفتح سین چنانکه عنقریب دانسته میشود و به جهت عدم تکرار در او و چون مَلَث، تغییر بلفظ سابق تکرار است لهذا مقصود حروف سأتمونیها افراد اغلبی قرار داده یعنی چون در این حروف که از برای تکریر تکرار نیز میباشند هرگاه مقصود تکرار باشد تغییر بلفظ سابق واجب باشد بواسطه اشاره باینکه زیادتی از تکریر حرف اصل حاصل شده پس هر چیز این حروف که البته زاید برای تکرار نباشد بطریق اولی تغییر از آن بلفظ سابق واجب خواهد بود و این قاعده یعنی تغییر از تکریر بلفظ سابق کلیست مگر آنکه بدلیل ثابت شود که غرض از زیاده تکریر حرف اصلی نیست بلکه بواسطه غرضی دیگر زیاد شده و بحسب اتفاق موافق حرف سابق افتاده و در اینصورت تغییر از حرف زاید بلفظ خود میشود مثل ما لقدم چنانکه در سَحْنُون بفتح سین دانسته خواهد شد وَمَنْ ثَمَّ کان حینئذٍ تَفْعِیلًا لا فَعْلِیلًا و از جهت آن قاعده و آن تکریر تغییر بلفظ ما لقدم میشود نه بلفظ آن گفته اند که علتیت بکرجا بی نقطه و سکون لام و دو تا و نقطه از بالا که در میان ایشان یای وا فعست و نام صمغی است و در انجذان بر وزن افعلست نه فَعِلیت زیرا که آن قاعده مقتضی تغییر از تاء زایدست بطای که بآن تغییر میشود و از تاء اصلیه چه تا مکرر است باعتبار آنکه باید که در میان این دو تا واو یا یای ساکن فاصله باشد باعتبار سکون و چیزی نیست که مقتضی عدول از آن قاعده باشد زیرا که وزن فعلیل در کلام عرب ثابت است چون فِنْدِیل و بُرْطِیل اگرچه وزن تَفْعِیلست نیامده چون عفریت و سَحْنُون و عَشْنُون فَعْلُولًا لا فَعْلُونًا لذا

و لعدم وجدان جهت نیز گفته اند که سَحْنُون بفتح سین بی نقطه و سکون حا بی نقطه که نام مردی است و اول او باء

میان یا و تنوین یا بیفتاد و جا بشه بروزن فاع اگر قلبی شده باشد باید یا قلب بهمزه شود چنانکه قاعده است در اسم فاعل ناقص
یائی و جایاء آشود پس اجتماع دو همزه لازم می آید این ناخوش است نزد خلیل و این را دلیل قلب کرده اند و سیبویه را
اعتقاد انکه قلبی نشده و اجتماع دو همزه پر قصور نیندارد چه این اجتماع وقتی ناخوش است که هر دو همزه بحال خود بحا مانند چنین نیست
بلکه بنا بر قاعده اجتماع همزتین همزه ثانیه منقلب بیا میشود و جلد او حاصل میشود و بعد از ان او را اعلال مینمایند بحذف فقط
یا بحذف یا چنانکه مذکور شد پس جا نزد او بروزن فاع است و منتهم از جهات معرفت قلب اینست که اگر در ان کلمه قلبی نبود
باشد لازم می آید غیر منصرف بودن ان کلمه بنا بر تحقق علت منع صرف در او و بنا بر مذهب صحیح چون اشیاء بیا باید دانست که
در اشیاء سه مذهب است یکی مذهب سیبویه و اوراقعیده اینست که اشیاء مقلوب شیئاء است بفتح شین و سکون یا و دو همزه یکی
در وسط ایشان الفی است بروزن فعلاء چون دو همزه جمع شده بود که در وسط ایشان الفی بود و این ناخوش بود قلب
مکانی نمودند و لام الفعل که همزه اول است بجای فا که اشتقت اشیاء شد بروزن لفعاء و بر این مذهب غیر منصرف است و علت
منع صرف او متحقق است که الف ممدوده است ان یکعلتیست ذ برای منع صرف که قایم مقام دو علت است در تاثیر و بنا
مذهب کسائی و او را عقیده اینست که اشیاء بروزن افعال جمع شیئی است از قبیل قول اقوال بر این قول هم ذ برای منع صرف
او منحصر نیست چه الف ممدوده نیز موجود است بلکه همزه بعد از او لام الفعل است سیوم مذهب فراء و او را اعتقاد اینست
که اشیاء بروزن افعاء است و در اصل اشیئاء بود بروزن افعلاء حرکت همزه اولی که لام الفعل است نقل شد ما قبل او
که یا است بعد از حذف حرکت ما قبل او همزه را حذف نمودند از جهت تخفیف اشیاء شد بروزن افعاء و علت جمع شیئی بهمزه آخر
بروزن افعلاء یا انکه افعلاء در جمع فعل نیامده اینست که شیئی در اصل شیئ بوده بتضعیف یا بروزن فیعل چون بین
و میت بسکون یا که در اصل بیین و میت بتضعیف بوده اند و در حال جمع رد باصل شده چنانکه قاعده است و جمع لکثر
بر این مذهب نیز الف ممدوده علامت جمع و قایم مقام دو علت است و سبب منع صرف میشود اگرچه در کلمه قلبی نشده و اند
مقام گفت علی الاصح یعنی اگر قائل بقلب مکانی نشویم لازم می آید بر اصح آن دو قول دیگر یعنی قول کسائی منع صرف بلا علت
و این شاذ و پست بانکه بر تقدیر عدم قلب بر قول غیر اصح یعنی قول فراء منع صرف یعنی علت نیست و علت صحیح قول
کسائی منسوب بقول فراء است که بر قول کسائی دو اعتراض وارد است پس یکی منع صرف بلا علت و دیگر انکه جمع اشیاء بالف
آمده و در لغت عرب افعال جمع نشده بر فاعل و بر فواعل چند لغت شاذه لاست یکی انکه اگر اصل شیئی شیئی بودی بایستی که شیئی
پیش از شیئی مستعمل شود چنانکه بین و میت بتشدید و بیین و میت بتخفیف مستعمل میشوند دویم انکه حذف همزه لام الفعل

در اشیاء قیاسی نیست چه دلیلی بر این نیست که اجتماع دو همزه با الفی در میان ایشان موجب تخفیف همزه بوده باشد سیوم انکه مقتضی
اشیاء اشیاء آمده و اگر اشیاء آمده باشد بموجب این قاعده بودی چه این بروزن افعاء است چنانکه بعد از این خواهد آمد پس
حال تصغیر بایستی بفرد خود برگردد و نه بر اصل و جمع قلتی نیست که باو برگردد و چهارم اینکه او را جمع میکنند بر آشایا و ان فاعل و جمع افعلاء
نیاورده و فاسدی که بر این دو قول مترتب است صحیح یک بر سیبویه وارد نیست زیرا که علت منع صرف بر مذهب او متحقق است
گو ان الف ممدوده نباشد چنانکه دانسته شده تصغیر او بر شیئا از جهت انست که اسم جمع است نه جمع و جمعش بر آشایا
از ان جهت است که سیبویه بروزن فعلاء پس او را جمع میتوان نمود بر فعالی چون صحراء و صحاری پس جایز بجمزه ربعی بعد الف
در کلام هم متعلق است به اداء زیرا که نه بحرف الضعیف ترک قلب در اشیاء مطلقا موجب منع صرف بلا علت نیست چنانکه دانسته شده
که بنا بر مذهب فراء نیز منع صرف علتی دارد و گو تک الحذف کقولک فی قاض قاض الا اصل یعنی میزان کلمه کما دا
حذفی باشد نیز مثل میزان اوست در قلب پس چنانکه میزان مقلوب را نیز قلب میکنند همچنین اگر میزان از کلمه محذوف باشد
در میزان نیز حذف مینمایند از جهت اشعار بمحذوف پس میگویند قاض بروزن فاع است و جایز نیست که میزان را موافق
اصل بیاورند در صحیح یک از قلب و حذف مگر انکه بیان اصل نمایند بانطریق که بگویند وزن او در اصل افعل و وزن قاض
در اصل فاعل است و تقسیم الی صحیح و معتل فلمعتل عانیه حرف علة والصحیح بخلافه فالمعتل بالالف و مثال او بالعین اجوف
و دو الثلثة و بالام منقوص و دو الاربعة و بالالف و العین او بالعین اللام لفیف مقرون و بالالف و اللام لفیف مفروق
و اینها کلمات از اسم و فعل منقسم میشوند بصحیح و معتل و در لغت اسم فاعل است از افتعل بمعنی عرض یعنی عرض کرد ذات در
اصطلاح صرفیین کلمه ایست که حرفی از حروف اصول او حرف علت که واو و یا و الفیست منقلب از او و یا بوده باشد و این قسم
معتل از ان میگویند که وجود اعلال از قلب و نقل و ابدال ان حذف عارض حرف علت او میشود چون اجوه در وجوه و اصله
در وقفت و قال در قول و قلن در قرن یقول در یقول و قیل و قال در قول چه در وجوه و قفت واو مفتوحه بدل
بهمزه شده و در قول او متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف در یقول مثل ینفر ضمه او نقل شده بما قبل و در قیل و قال
یا و الف بدل از واو و در قلن واو فتحه داده و این حروف از این جهت حروف علت میگویند و همزه اگرچه با این حروف
در این معنی شریکست چه در همزه نیز از این وجه اعلالات جاریست چنانکه بعضی از انها در یکت قلب دانسته شده لیکن
اصطلاح شده بر تسمیه باین حروف علت از جهت قلت اعلال و نسبت بان حروف صحیح انست که هیچ یک از حروف
اصول او حرف علت نبوده باشد و صحیح با یعنی شامل مهموز و مضاعف نیز هست و کلمه را گو فاء الفعل او عرف علت نباشد

مضارعه بسکون فا و کسر عین است چون اضرب یضرب و امر اضرب و دیگر باب تفعیل است و ماضی او بروزن فعل است بفتح فا و عین شده و مضارع
او تفعل بفتح حرف مضارع و فتح فا و کسر عین شده و امر است و مصدر او بروزن تفعیل تفعله آمده چون حرف بحرف تعریف و حرکت
تجرید سیوم باب مفاعله است ماضی او بروزن فاعل بفتح عین مضارع او بروزن یفاعل بضم حرف مضارع و کسر عین است و مصدر او
بروزن مفاعله بفتح میم و فتح عین یفعال بکسر فا و فتح عین و الف بعد از آنها آمده چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و سیاتی
در بین سه باب بگوئی زیادت چه در باب تفعیل همزه پیش از فا و در باب تفعیل همزه از جنس عین الفعل بعد از عین و قبل از لام و در
باب مفاعله الفی بعد از فا قبل از عین زیاد شده و چهارم باب تفعال بکسر فا و ماضی او بروزن التفعل بکسر همزه و سکون نون و فتح
فا و عین است و مضارع او بروزن یتفع بفتح حرف مضارع و سکون نون و فتح فا و کسر عین است چون انطلق ینطلق انطلاقا و تجیء
باب افتعال بکسر همزه ماضی او بروزن افتعل و مضارع او بروزن یفتعل بفتح حرف مضارع چون اقتدر یقتدر اقتدارا و در بین
این دو باب یک فرق زیادت است که همزه وصل است که پیش از فا و ماقبل همزه بعد از فا و قبل از عین و فتح تاء ششم باب
استفعال ماضی او بروزن استفعل و مضارع او یستفعل بفتح حرف مضارع و سکون سین و فتح تا و کسر عین است چون استخرج یستخرج
استخراجا بکسر همزه باب افعلال است بکسر همزه و سکون فا و کسر عین و لام مخففه است و ماضی او بروزن افعل بکسر همزه و سکون فا و فتح
عین و لام شده و مضارع او یفعلل بفتح حرف مضارع و سکون فا و فتح عین و لام شده چون اشهیب یشهیب اشهیبابا و در بین
باب یک حرف زیادت است که ان همزه و لام شده است پس این باب با باب افعال و افتعال شریکست در انیکه زیادت در اینها
دو حرف است پس مناسب این بود که مثل آن را اعطاء نهد از برای باب استفعال لیکن برای مناسبت اشهاب اشهیب
را مؤخر داشتند انهم سیجیء اشهم باب افعیلال است ماضی او افعال بکسر همزه و سکون فا و لام شده زیادت و مضارع او یفعال
بفتح حرف مضارع چون اشهیب یشهیب اشهیبابا نهم باب تفعیال است ماضی او افعوعل بکسر همزه و سکون فا
و فتح عین و سکون واو و در میان دو عین و مضارع او یفعوعل بفتح حرف مضارع و فتح عین اول و کسر عین ثانی چون اغدودن
یغدودن اغدیدانا و دهم باب افعوال است بکسر همزه و سکون فا و کسر عین و واو شده و مضارع یفعوال بفتح حرف
مضارع و سکون فا و فتح عین و کسر واو شده چون اعلوط یعلوط اعلوطا و در هریک ازین سه باب باب استفعال
سه حرف زیادت است چه در باب استفعال همزه و سین پیش از فا و در باب افعیلال همزه پیش از فا و الفی بعد از عین و پیش از
لام نقطه زیاده اند و علی هذا در باب افعیلال همزه پیش از فا و دو الف بعد از عین و پیش از لام و عین ثالث زیاده شده و در
باب افعوال همزه قبل از فا و واو بعد قبل از لام و بعد از عین زیاده شده اند و در اشتقاق قیل افتعل من السکون

فائدة است اذا قیل استفعل من کان فائدته ما قیل سکن و در لفظ استکان دو قول است بعض گفته اند که از باب افتعال
و بروزن افتعل است و مصدر مجرد او سکون است و در اصل استکن بوده و فتحه جهت اشباع بدان الف شده و لزوم وقف جهت اشباع
خلاف قیاس است چه اشباع درین موضع ضرورتست یعنی گفته اند که از باب استفعال است و در اصل استکون بوده و مصدر
مجرد او کون یا کینونة است و کون بمعنی حدوث و کینونة بفتح کاف و سکون یای و فقط در برگشتن نه روان فرق است او مثل است
در نرمی پس معنی استکان اینست که خود را ذلیل و نرم کرد اینده چون کینونة یا و را گویند بخلاف کون اول که حاصل شده چنانکه میگویند
استحال در وقتی که متغیر شده از حالتی بحالتی دیگر و بنا برین مدعا سی خواهد بود چه حرکت واو نقل شده بما قبل و او در اصل ساکن
ماقبل مفتوح منقلب بالف شده و چون تمام شد از بیان ابواب مجرده و شروع در بیان ابواب مزیده فیه بیان میخاید بعضی از بین
ابواب و میگوید که تفعل بمعانی کثیره و باب افعله بمعنی علی تفعله افعله نحو کاره یکوره اکرمته اکرامة الا باب و حدث
و بغت و ربیت فانه افعله بالکسر عن الکسائی نحو شاعره اشعره بالفتح چون فعل بفتح فا و عین تفعله افعله تا ها
افعال پیش از انهاء مستعمل است لاجرم این وزن اختصاص بعضی از معانی ندارد بلکه در جمیع معانی ابواب مستعمل میشود
و چنانکه در بیان معنی استخرج میگویند صار بخراً و بر همین قیاس از جمله خواص فعل است باب مفاعله مراد از باب مفاعله غلبه است
از باب مجرد مذکور بعد از صیغه مفاعله که مسند بوده باشد ان فعل بفاعل غالب فی الدلالت کند بر این که فاعل او در بین فعل
غالب است بر فاعل دیگر که مشارکت است در بین فعل چنانکه میشود ضاربنی زید فضربته یعنی زید فضربته یعنی مضاربه واقع شد میان
من و زید و هریک دیگر را زده و من غالب آمدم در زدن و معنی اختصاص او باین باب است که بعد از صیغه مفاعله اگر
دلالت بر معنی غیر فعل بفتح عین مذکور نشود اگر بصیغه ماضی تغیر شود خواه ان فعل صحیح باشد و خواه معتل خواه مجرد
او بر بین وزن آمده باشد و خواه نه مثلا میگوئیم ضاربنی فضربته و کارمنی فاکرمته یا انکه اکرم بفتح عین نیامده بلکه مضموم
العین است پس در باب مفاعله اکرم نقل میشود از فعل مضموم العین بفعل مفتوح العین و در مستقبل افعا میگوئیم و اعلم
قوله تعالی و در مستقبل العین میگوید یا یعنی فتحته بفتح باکه بعت بروزن فتحت بفتح عین است چه در اصل یبعت بود یا
بود و یا متحرک ماقبل مفتوح قلب الف شده و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد و در مستقبل اللام میگوید یا را علامی فرمیته
و کارا بعد از صیغه مفاعله در باب مفاعله فعل مضارع مذکور میشود و در بین صورت نقصیر بوزن افعل بضم عین میشود
مطلقا خواه مضارع مجرد او مضموم العین بوده باشد و خواه مفتوح و مکسور چون یکارب سنی فاکرمنه و یسالنی فاسالمه
و یضاربنی فاضربه بضم عین در هر سه مثال مضارع مفتوح العین و مکسور العین و در بین باب نقل میشود بمضارع مضموم العین

باعتبار انکه اول وقت مشتق منه مستلزم قرب حصول است از اینجا است مکانیزا نه مقوله اینرا نه مقوله اینرا نه لفظ دلالت بر حصول مشتق منه میکند بعضی از امثله مقابل همه این امثله و صیغه مشتق نمیسازد و این اسم مشتق از یعنی بمعنی وقت است و بنا نه مقوله میرود است دخول فاعل در مکان مشتق منه چون انجحه زید او اجعل یعنی زید داخل انجحه و جعل شد از یمقوله است و اصول بعدی که مشتق منه است چون اعشر و اتسع و انصاف یعنی سیصد و نه و هزار و چهارم از معنی این باب یا فتن فاعل است مفعول و از لفظه که مشتق منه است از اصل این فعل و ان لفظ است بمعنی مفعول است اگر اصل فعل متعدی باشد چون انجحه یعنی یافتم او انجحه بمعنی طلب کرد اصل فعل لازم باشد چون انجحه بمعنی فتح او انجحه بمعنی طلب کرد از مقوله است از مفعول و چون انشکته بمعنی رفع شکایت است از مقوله دوم ششم از مقوله این باب افاده معنی فعل است چون زید فی الماء بمعنی جهت فاعل میباشد پس بر کاه زاید بر معنی فعل نشود البته از یاء و هره افعال جهت تاکید خواهد بود چون قتله یکبر قاف و تخ که صیغه متکلم است از قال البیع یقیله فسخ بیع نمود و اقلته که صیغه متکلم است از باب افعال یعنی قبلته است و بدانکه این باب برای معانی دیکر نیز میاید و بنا بر ندرت انها متعرض انها نشده چه کاه بمعنی دعا کرده چون سقیته یعنی دعا کردم او را بسقیا که سقاک الله و چون اقطر و البشر در فقره فاقطر و البشر مثله فابشر که مطاوع قطر و بشر اند و فعل للتمکین نحو خلقت و قطعت و جوزت و طوقت و موت المال و للتعدیه نحو فرحته و منه صعقته و یستلب نحو علمته بالخبر و قرنته و بمعنی تفعل نحو زینته و زینته بنای تفعیل از برای چهار معنی آمده اول افاده تکثیر و این معنی بلحاظ ورود و مفعول او تکثیر یا تکثیر مفعول است و این در صورتیست که مجرد متعدی نباشد چون خلقت الابواب و قطعت الثیاب یعنی فرمانی بسیار را بستم و درختان بیشمار را قطع نمودم و یا مفعول تکثیر اصل فعل است چون جولت و طوفت یعنی جولان بسیار و طواف بیشمار نمودم و یا مفعول تکثیر فاعل است چون موت المال یعنی مرکب حیوانات افتاد و حیوان بسیار تلف شد و این و احتمال در صورتیست که اصل فعل لازم باشد چون جال و طاف و مات و دیکر از معانی او تعدیه است پس اکر مجرد ان لازم باشد بسبب تضعیف متعدی بیکمفعول میشود چون فرحت زیدا در فرح زید و اکر مجرد آن متعدی بیکمفعول بوده باشد بعد از نقل نیز متعدی بیکمفعول میشود و فایده ان همین تکثیر است چنانچه در خلقت و قطعت دانسته شد و اکر مجرد او متعدی بدو مفعول بوده باشد بعد از نقل نیز متعدی بدو مفعول میشود لیکن در مجرد مش مفعول ثانی محمول میتوانند بود بمفعول اول و بعد از نقل محمول نمیتوانند شد چون علمت زیدا الفقه و علمت زیدا الفقه و این باب متعدی بسه مفعول نیامده مکر از راه حمل فعل بر افعل چون علمت و خبرت زیدا عالما و

که متعدی بسه مفعول شده اند از جهت حمل بر افعلت و اخبرت از جمله ایست فسقت زیدا بمعنی فاسق بودنش تضعیف بجهان فعلیست چه فسق در اصل لازم است بسبب تضعیف متعدی بمفعول شده و معنی ان نسبت که جعلته فاسقا فی اعتقادی و این معنی لازم معنی حقیقی نیست چه معنی حقیقی او اینست که نسبت فسق باو دادم و این لازم دارد فاسق کردانیدن او را در نظر خلایق و از این جهت مکافحت امنه فسقت و تکلفت فرحته فسقته که بعضی کفته اند که تضعیف فسقته از جهت افعدیه نیست بلکه برای نسبت حاصل از مفعولست به اصل فعل اینمعنی را فهم میشود و اما مسیوم از معنی این باب سبب است یعنی انچه اصل فعل از مفعول چون قطعت البعیر بمعنی کند بر پشت او کشتن و قرحته بمعنی کند بر او انرا از جمله چهارم از معانی این باب مضی فعل مجرد است چون زینته که بمعنی زنت است بمعنی و بعد از انکه این باب برای معانی دیکر نیز میاید چون وجدته و عظمته یعنی یافتم سقیا لک و جدعا لک و عقرا لک از برای کردانیدن فاعل اصل فعل نیز مرتبه چون زانت الملکان یعنی صاحب زن شد و عجوزت المراة و ثیبت و عونت یعنی ان زن عجوز و ثیبه و عوان شد و بعضی کردانیدن فاعل مفعول بر ان نحو زوجت دختری را و واقع میشود چون سبحان الذی ذلل لنا هذا و کوقت الکوفه و بقرت البصره یعنی مرتبت خداوندی که رهنمائی کردانید ما را بر زیر کشتن و واقع استنه یعنی رهنمائی کردانید و کوفه را کوفه و بصره را بصره ساخت و این جا این از برای فرح فعل در مشتق منه او چون صبح زید یعنی آمد در وقت صباح و بجر جنه یعنی رفت در وقت ابجره که نیم روز است و مسی و عشی یعنی در این دو وقت کار کرد و کاه بمعنی رفتن بسوی موضعی که عبارت از مشتق منه است نیز میاید چون کوفت و قوفه و عکه یعنی رفت بسوی کوفه و مغازه و طور و از جهت مجاز دیکر نیز امده که باعتبار ندرت و عدم ضبط مذکور نشده و اند فاعل بنسبته اصله لمفعوله الاحد الامرین متعلق بالاخر لعدم ذکره صریحا بنسبی العکس ضمنا نحو ضاربته اشارکته و من ثم جاء غیر المتعدد متعدیا و المتعدی لمفعولین لواحد مغایر لفاعل متعدیا الی اثنین نحو جاذبته الثوب بخلاف شاتمته و بمعنی تفعل نحو ضاعفته و بمعنی فعل نحو ساقرت و بناء فاعل از برای مشارکت آمده یکی انکه افاده کند صریحا نسبت اصل فعل بیکی از دو چیز را حالی که تعلق بدیکری نیز داشته باشد از جهت مشارکت این دو چیز با هم در ان اصل پس ضمنا افاده خواهد کرد نسبت اصل فعل را بدیکری در حالتی که متعلق با اول نیز بوده باشد چنانکه ضارب زید عمرا افاده میکند صریحا نسبت ضرب را بزید در حالتی که متعلق بعمرو بوده باشد و ضمنا افاده میکند نسبت ضرب را بعمرو در حالتی که متعلق بزید بوده باشد و چون این بابیافاده میکند مشارکت دو چیز را در اصل تعلق و در صدور اصل فعل از هر یک یا تعلق او بدیکری اکر فعل مجرد لازم نقل شود باین باب متعدی میشود چه تعلق فعل بدیکری عبارت از تعدیه است چون کارمته که در اصل کرم و لازم بود

فعل

فعال

فعلان

فعل

فعل

فعل

فعال

فعلان

عین صحیح العین اتمام یابد عین در جمع سالم او بحالت متحرک پیشه و سکون آن جایز نیست بجهت حصول فرق میان جمع اسم و صفت چه در جمع صفت سکون عین بحال خود باقیست پس باید که در جمع اسم عین متحرک شود و اینجا حرکت جایز است که فتحه بود و پیشه بجهت ثقلت فتحه جایز است که کسره باشد از جهت مناسبت فا و فتحه جایز نیست باعتبار انتفاء مقتضی او و وجود مانع که عبارت از ثقلی است که لازم آید از انتقال زبان از کسره بفتحه پس در جمع سالم کسره بکراف میگوید بکسر سین و فتح او و معتل العین مطلق خواه او و واو باشد در جمع سالم و مضعف العین ساکن العین چه او و الف بسکون باعتبار رعایت حرکت و فتحه باعتبار رعایت فرق میان صحیح اسم و جمع صفت عین ساکن است چون قنات و دیمات که بفتح او سکون او هر دو آمده در جمع قنه و دیمه و کسر عین او جایز نیست باعتبار نقل کسره بر یاء ماقبل مکسور و وجود یاء ماقبل مکسور در معتل العین بلیاء ظاهر است چون دیمات و در واو هم باعتبار انکه واو بحکم یاء است کسره او منقلب بیاء میشود چون قیمات چنانکه در صفوف بیان کرده شد همچنین در جمع سالم اجوف کره او بیاء منقلب میشود چون ریشوه و بکسر شین و سکون یاء و فتح او آمده و سکون از جهت رعایت حرف علت که بعد از وست فتحه بجهت اصالت فتحه در نصریت اگرچه واو متحرک ماقبل مفتوح لازم می آید لیکن انقلاب آنرا بالف لازم نیست باعتبار سکون ما بعدش چون مفصولات و عوذات و کسر عین جایز نیست از جهت لزوم واو متحرک ماقبل مکسور پس اگر منقلب بیاء شود منقلبه بیاء میشود بیاء و اگر نقل لازم می آید بلی در معتل اللام بیاء کسر عین نیز جایز است از جهت انکه بار مفتوح ماقبل مکسور جایز نیست و نحو جُرَيَّة على جُرَيَّات بالفتح والضم و المعتل العين و المعتل اللام ساكن و مفتوح و قد تسكن فتحة تميم نحو كَسَرَات و جَوَزَات و هي اسم مؤنث كه بروزن فعلة بفتح فا و سكون و صحيح العين و اللام بوده بشد جمع سالم او بروزن فعلات بضم فا و ضم عين او فتح او هر دو آمده و كسر عين جايز نيست باعتبار ثقلت فتحه و ضمه بجهت متابعت فا و چون جوزه كه جمع او جوزات بضم جيم و فتح او هر دو آمده و كسر عين جايز نيست باعتبار ثقل انتقال زبان از ضمه بكسره و سكون نيز جايز نيست بجهت فرق ميان جمع اسم و صفت چه در جمع صفت اينچنين جمع كنند معتل العين يعني جايز است كه عين او واو باشد و اينجا واو باعتبار انضمام ماقبل عين در جمع سالم او و فتح عين و سكون او هر دو جايز است چون دولة بضم دال كه جمع شوكت و دولات بسكون واو و فتح او آمده و در معتل اللام بالف نيز اين دو وجه جايز است چون رقيات بضم راء بنقطه و فتح قاف و سكون او و در جمع رقيه و ضم عين در جميع يك از معتل العين كه مختص است در واو و در معتل اللام بالف جايز نيست تا در اول نيز لازم نيايد كه ثقيل است بود و ماقبل مضموم واقع در تاء باعتبار لزوم بالف در آخر كلمه كه پيش از دو حرف صحيح بوده باشد و اينچنين متحرك استعمال است باعتبار ثقل او در معتل اللام و اما فتح عين جايز است زيرا كه وقوع واو در آخر

كلمه بعد از دو حركه از قبيل وقوع ياء نيست و ثقل پس عروات بضم او و فتح عرو جايز است اينجا نيز در صحيح العين و اللام از بعضه كسره او حكم بكسر او سكون عين جمع عوده نشد چون كسرات و جوزات سكون سين و جيم در بنيه است اگرچه فرق ظاهر است ليكن رعايت سكون عين اهم است نزد ايشان باعتبار ثقل حركت عين بعد از كسره فا باعتبار انكه اصل در عين الفعل سكون است بخلاف فتحات كه سكون در او محبوب نيست نزد ايشان باعتبار انكه حركت عين در او بعد از فتحه است و اين ثقيل نيست بالمضاعف ساكن الوسط الجمع و عين الفعل مضاعف در جمع اينچنين مذكوره بعرفة و فعلة و فعلة بفتح فا و ضم او و كسر او و ساكن ميشود و نيز اگر عين الفعل او غاء و اجوف بحركت متحرك عين موجب تحرك او غاء است چون بره و برات بكسر او و فتحة و فتحات بضم عين لفظه او و بعضه فزع از بيان جمع سالم اين اسماء بيان جمع سالم صفات آغاز ميكنيد كه واقع الصفات فيها الاسكان و قالوا في الصفات و ربعات بالفتح اسمية الصفة يعني اما حكم جمع سالم در صفت كه بروزن فعلة و فعلة و فعلة بفتح فا و ضم او كسر او باشد پس آن سكون عين الفعل است پس در جمع صعبة و صعوبة و ضلبة كفته ميشود صعبات و صعوبات و ضلبات بسكون عين و فا و لام و چون اين قاعده ظاهر و مستفيض ميشود احتياج بمثل ظبيات بفتح لام و ربعات بفتح نداشت با ظبيات جمع صحيح ظبية است بحركات ثلث در لام و سكون جيم و اين صفتست بمعنى كه مشتق شده از ربعات جمع ربعة است بفتح راء بمعنى زن چهار شانه نه بسيار كوتاه و نه بسيار بلند و حال انكه قياس مقتضى سكون جيم و با است مع هذا جواب كفته كه فتح عين در اين دو صيغه باعتبار رعايت اسميت است چه ظبية و ربعة و اصل اسم صفتى شده اند و صفت عارضشان شده و فتح عين در اين دو صيغه هيچ جا نديده كه ظبية در اصل اسم بوده باشد بلى در ربعة اين جرى كفته شده و صاحب صحاح كفته كه ظبيات بتحريك در جمع ظبية آمده و گويا در اصل اسم بوده و صفت عارض شده و بعض كفته اند كه تحريك جيم در ظبيات از جهت آنست كه جمع ظبية بفتح جيم است بسكون و پس از محل نزاع بيرون است و ظبية بفتح جيم بسكون هر دو آمده چنانكه صاحب قاموس كه ظبية مثلثة الاول بعضم لام و فتح كسره او سكون جيم و ظبية محركة يعني بفتح لام و جيم هر دو و ظبية بكسر جيم و ظبة بروزن عنبة گويند كه كم شير باشد و بسيار شير را نيز گويند و صاحب صحاح كفته كه ظبية گوسفندى گويند كه بهار از زاييدن او گذشته باشد و شير ش خشكيده باشد و دران سه لغت است و مراد ش از سه لغت لغاتيست كه از قاموس حكايت شد و چون چنين است حرف اين قابل صورت ندارد و نيز كفته كه ربعات جمع ربعة نيست بلكه اسم صفت ديست مؤنث كه صفت ذكور ندارد هر دو واقع ميشود چنانكه كفته ميشود در حال ربعات و ربعات و چون اين مقدمه بيان عزوا حكام اسماء صفت شد كه تمامى ايشان در قرشان بوده باشد بيان مينمايد احكام جمع سالم اسماء و صفات مؤنثه را كه تمامى آنها معزو بوده باشد و ميگويد كه

جمع صحيح صفات مؤنث كه بروزن فعلة و فعلة و فعلة آنه

بطریق جمع سالم مذکر جمع بود و نون الف است آن جمع مذکر و ثانی در جمع مؤنث دمیکوید که دو نحو آخر آن فتحتان و قسیقون و
عمودان و عمودتان و مفرد مؤنث جمعا بالتصحیح عمودتین و مثنای مؤنث جمعا بالتصحیح مثنای سیر و مقابلین و مقابلتین و مشاورین
یعنی از جهت مبالغه آمده که بر وزن فعال و فعیل و فعیلة بفتح فاء در اول و ضم در ثانی گردد ثالث ساکن شده بعین مهمله مذکر و مؤنث هر دو آنها
مساوی هستند بلکه از برای مؤنث بتاء واقع میشود تا دلالت بر اصالت او بر اصل جمع بواو و نون و الف تا باشد بسبب این
مستغنی از جمع مکسر چنانکه در جمع عزّاب بفتح عین لفظ و در تکسیر به این لفظه که صیغه مبالغه است از شاب عزّابون و در جمع عزّاب
عزّابات مرّ آمد و در جمع حسّان بضم حا که مبالغه است از حسن حسّانون و در جمع حسّان بفتح حا گفته شده و در جمع قسیق مکسر آن شنیده
شده که مبالغه است از قسس و قسیقون آمده و در جمع قسیقة قسیقات آمده و در جمع سه از این جمع مکسر جایز نیست لیکن از سیبویه
شنیده شده و در جمع علّام بضم عین شنیده شده و گفته میشود که یعنی چنان است علّامه پیرامده و چنین است که اگرچه این صیغه مبالغه است لیکن
بسمت وصف واقع نمیشود وزن را علّام میگویند باعتبار آنکه شبیه است بجلیس نه آنکه بصفت رد شنیده که در جنبکها خطاب
شود او را بیا علّام زنهار نیست بدانکه از بنای مبالغه غیر این سه وزن آنچه مذکر آید و تانیث در آن مساوی نیست جمع مکسر در آن جایز نیست
چون فعّال بضم فا و فتح عین شده و فعّیل بضم فا و فتح عین شده و فعّل بضم فا و کسر عین بسکون یا بفتح فا و کسر عین بلکه جمع این همه بر واو و نون و الف
است چنانکه در جمع زنانه بفتح نا لفظه دار و فتح میشود و زنّیل با یاء ساکنه بعد از میم در جمع حذر بضم حا بلفظه دار کرد ال
گفته میشود و زنّالون و زنّیلات و زنّیلون و حذّارون و حذّارات بغیر از فعیل که صیغه مبالغه آمده و مذکر و مؤنث
در او مساوی نیست جمع ذالک بجمع مکسر نزد او چون علیم علماء و حلیم حلماء و حکیم حکماء و مانند اینها چنانکه در باب فعیل گذشت
و آنچه که مذکر و مؤنث در او مساوی نیست بوصف مذکر مؤنث شنیده او بودن تا واقع میشود چون مفعال بکسر میم و سکون فا و فتح عین
و الف لام و مفعیل بکسر میم و سکون فا و کسر عین و سکون یا و لام و مفعّل بکسر میم و سکون فا و فتح عین و لام و فعّال بفتح و فعّال بکسر فا و فتح
عین مخففه و الف لام در اول و فعّول بفتح فا و ضم عین جمع آنها مکسرات و سماعا بنیامده مگر بحسب ضرورت شعر و جمع مکسر فعّال و
و فعّول بیش از این ذکر شده و اما جمع مکسر مفعال مفعیل پس آن مفاعیل است بر وزن مصابیح چون مقلات و مقالیت و
مقالیت و مقاتیل جمع مکسر مفعّل و مفاعیل است بر وزن مساجد چون مذاعس و مذاعیس و جمع اعنیا اسم فاعل
در دانش میباشد و اسم مفعول قیاسی جمع است باعتبار آنکه بحسب لفظ و معنی زیاده و چون معزوز و معزوزون و مکرم و مکرمون
و مکرمات و مستوجبون و مستوجبات مانند اینها جمع مکسر در اینها جایز نیست لیکن در بعض از اسماء علمیه و صفتیه این قاعده
خورده میشود که در آنها جمع مکسر آمده بر سبیل شذوذ و غلبه چنانست آنها بعض از اسماء جامده چون طلحات و طلحون و ملحون

سکون یا ادغام این همه اصلی نیست بلکه عارض است از جهت تشبیه او و نظایر آن بفعل باعتبار آنکه اینها همچون حروف عاطفه بسیار مستعمل میشوند و این حروف همزه‌دار گفته شده‌اند بنابر آنکه در عاطفه بسیار چنانکه در مفصل جهت تخفیف الفصل بسکون میشود در این کلمات او و ام ساکن شده‌اند دلیل بر آنکه اینها بسکون عارض است نه اصلی اینست که به حروف عاطفه او و ام در آنها مضموم و مکسور است و همچنین سکون با در مضارع که متصل بهمزه استفهام و لام ابتدا بوده باشند و در لام امر که متصل بحروف عاطفه بوده باشد عارض است لیکن نه از جهت تشبیه بعضه باعتبار آنکه استعمال این مضارع بهمزه استفهام شایع تر است پس بهمزه نیفتاده و بر این قیاس لام امر که متصل بحروف عاطفه باشد بلکه علت عمده سکون در اینهاست جهت اینهاست او نحو و امثال آن و وجه شبه در مضارع متصل بهمزه و لام ابتدا آنکه همزه و لام بکثرت چون حروف عاطفه و وجه شبه در لام امر متصل بحروف عاطفه آنکه این لام امر مانند آن مضارع متصل بحروف عاطفه شده و در مثل ان علی هو بسکون با اگرچه این دو به شبه متنفی است لیکن بسکون با در مثل این کلمه فلیل زاده و از بلاد شواذ است پرسیده نماند که هیچ یک از این سوال و جواب صورة ندارند اما سوال زیرا که سکون با و لام امر در این مثله موجب دخول همزه وصل نیست زیرا که همزه وصل وضعیت لازم نیست که ابتدا بساکنی واقع شود و این مثله ابتدا بحروف عاطفه و امثال آنها واقع میشود و نیز اما جواب زیرا که رفع سکون موجب صحیح مهم احتیاج بهمزه وصل نیست بلکه نزد ابتدا بمتحرک و بساکن مطلق خواه ان سکون اصلی باشد و خواه عارض احتیاج بهمزه وصل میشود چنانکه از این او ابنه و اسم و نظایر آنها احتیاج بهمزه شده اند با انکه سکون آنها اصلی نیست بلکه عارض است و چون متکلم فارغ شد از بیان احکام ابتدا بیان احکام وقف را بین قول کم الوقف قطع الکلمة عما بعده با وفیه وجوه مختلفة لتحسن والمحل و الوقف لغة الحبس و اصطلاحا قطع الصوت عن الکلمة بمقدار ما یتنفس عادة بنیة استئناف القراءة بعدها او اعراضا عنها و هو ضربان تام و غیر تام و الاول ان یکون ما بعده منقطعا عما قبله لفظا و معنی و الثانی ان یکون متعلقا بما قبله معنی لا لفظا

جایز است حذف الف از کلام ابو عمرو بن العلاء مثل آنچه شیخ در نظایر مثل او ذکر کرده و گفته است که حذف الف از کلام ابو عمرو بن العلاء مثل آنچه شیخ در نظایر مثل او ذکر کرده و گفته است که حذف الف از کلام ابو عمرو بن العلاء

باقی است ساکنت در حال وقف بیت فرزد و مستقرض حذف الف شده و جواب این اعتراض آنست که خود شیخ در شرح مفصل گفته است که

بیشتر چنین است که در غیر حال وقف که در حال وصل باشد الف را ساکن میکنند و آنرا بحال وقف باقی میگذارند و ساکنت علی بیت فرزد و مستقرض حذف الف را ساکن میکنند و در حال وقف حذف میکنند و شیخ در شرح این کلام گفته که

این حکم اکثریست نه کلی چه ابو عمرو و قالون و حفص در کریمه فما اتانی الله در حال وصل مفتوح و در حال وقف آنرا بحال خود باقی گذاشته اند

پس معلوم میشود که بعضی از ان جماعت که در مثل فما اتانی الله در حال وصل مفتوح خوانده اند در حال وقف تجویز حذف نموده اند

و شهادت شیخ رضی بر نفی سماع نیست و اتفاق نموده اند بر وجوب اسکان یا در مثل این بعضی از بر اسم فاعلی که ناقص یائی و صادق

بوده باشد چه اصل در آن بر این بوده بعلتی یا که اسم فاعلست از اداری پر اسم فاعلست از اداری پر اسم فاعلست از اداری پر

نقل کسره بر ما قبل همزه بیفتاده و همزه ساکن شده و حذف همزه بعد

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله الطاهرين

قال المستمدي

من الله الهادي محمد جعفر الاسترابادي زاده الله توفيقا هذه رسالة في بيان صيغ عقد النكاح والطلاق بجمعتها على وجه بلغتها من علمائنا ومشايخنا رزقهم الله قدر الحاجة لمن لم يكن له مخلص عن طالعه جعله الله وسائر الاحباء من المطيعين لله فاقول

ان عقد النكاح يتحقق بكلمة واحدة من لفظي التزويج والنكاح وان كلمة واحدة منهما يتعدى الى المفعول الثاني بنفسه كما يشهد به قوله تعالى زوجناكها وقوله تعالى انكحتك احدى ابنتي وقد يستعمل كل منهما في بعض الاخبار وان لفظ التزويج قد يستعمل مع الباء ايضا كما يرشد اليه قوله تعالى وزوجناهم بحور عين وان المنقول عن المشهور تقديم المنكوحة على الناكح والمذكور في الآيات بالعكس وان قصد الانشاء واجب في جميع صيغ العقود فمراعات الاحتياط تقتضي ان يذكر كل واحد من اللفظين بالفرادة على وجه يقتضيه من طرق الاستعمال ثم جمع بينهما على وجه التنازع على طريق صحيح بان يستعملا متعديين الى المفعول الثاني بنفسها مرة وبمن اخرى دون الباء لان شرط التنازع ان يكون تعلق كل واحد من العاملين بالمعمول المتنازع فيه صحيحا وقد سبق ان لفظ النكاح لم يستعمل متعديا بالباء وعدم الوجدان كاف في الحكم بالعدم لان ذلك من الامور التوقيفية وعلى جميع الصور تقدم الناكح على المنكوحة مرة والعكس اخرى وان المتصور في قولنا انكحت معان فلديدة الاول المعنى الافرادي المادي اللغوي للفظ النكاح وهو الوطي الثاني المعنى الافرادي الصوري المعنوي اللغوي وهو الوقوع في الزمان الماضي الثالث المعنى الافرادي المادي الشرعي للفظ النكاح وهو العقد المحلل للوطي ومقدماته ومتعلقاته كما ان المعنى الافرادي المادي الشرعي للفظ البيع هو العقد الناقل للثمن الى المشتري والثمن الى البائع الرابع المعنى التركيبي المجموعي قولنا انكحت وهو الاخبار عن وقوع النكاح بمعنى الوطي في الزمان الماضي الخامس المعنى الافرادي الصوري

الشرعي للفظ انكح وهو التجرد عن الزمان السادس المعنى التركيبي الشرعي للمجموع وهو انشاء العقد المحلل للوطي ومتعلقاته وايجاده بسبب اللفظ المخصوص المذكور من غير ملاحظة الزمان وان وقع في الزمان اعني حزه وهو المراد من قولنا انكحت وزوجت ومثل ذا لكت يتصور في قبلت فتقول المنكوحة مع الناكح انكحتك تقضي على المهر المعلوم فيقول الناكح قبلت النكاح لنفسي على المهر المعلوم ثم تستعمل مع كلمة من على المفعول الثاني سواء كان لفظ الايجاب الناكح او المنكوحة فتقول من نفسي او منكت والاولى ان تاتي بصيغة الاخرى مع تقديم الظرف اعني قولها على المهر المعلوم ليحصل كمال الاتصال بين الايجاب والقبول ثم تستعمل لفظ زوجت مكان انكحت على الوجوه المذكورة مع زيادة استعماله بالباء لكن فيه يبدل النكاح المذكور في قولنا قبلت النكاح بالتزويج لا على وجه اللزوم بل على وجه الاستحسان وجوز بعد ذكر الظرف يكون تقديم الناكح على المنكوحة وبالعكس في جميع ما صحيح بخلاف الفرض السابق لانه لم يجز فيه التقديم من كل وجه في بعض الصور كما اذا كان احدا المفعولين ضميرا متصلا كالكاف المخاطب فانه لا يجوز فيه تقديم المنكوحة كما لا يلزم انفصال الضمير في حال الاختيار في اختيار لا يجيء المنفصل اذا تاتى ان يجيء المتصل بخلاف به الفرض فانه لا يلزم فيه ما ذكر بل يكون كل من المفعولين اعني الناكح والمنكوحة ظاهرا الا اذا كان التوكيل خاصا بالمنكوحة واذا تنازل الوكيل في حصول التوكيل من جهة عدم تحقق بينة شرعية او السماع من الموكلة او نحو ذلك مما بعد الايمان بما ذكر بالصيغ الفضولية بايجاب وكيل المنكوحة اسمها او يكنى عنها بالمراة المعهودة بدون ذكر الوكالة على الوجوه المذكورة وكذا وكيل الناكح واذا كان الناكح والمنكوحة غيبا بالغين يقول فضولي المنكوحة انكحت بنتي فلانة ولاية عنها ابنك فلانا على المهر المعلوم فيقول فضولي الناكح قبلت النكاح لابني ولاية عنه على المهر المعلوم وقس على ذلك نفي الصورة ويزيد وكيل الوليين او احدهما لفظ اتولى قبل ايجاب المتكلم وقبل الخطاب وقس على ذلك في الصورة

كون الناكح بالغا سواء كان القابل نفسه او وكيل شخصا آخر لاجراء الصيغة وكذا اذا كانت المكونة
بالغة سواء اجرت نفسها الصيغة ام وكلت غيرا وحال التوزيل في توكيل من تحل له كما سبق واذا كان
المرجب والقابل شخصا واحدا كما مر يجب ان يجوز له فلانا كل مستاذام فلانة حيث يستطيب فيه
بعد ان جوزته في كتابه فان كان ذلك الشخص غيرا فلانا كل مستاذام فلانة حيث يستطيب فيه
ع المهر المعلوم فيقول قبلت النكاح لموكلي ع المهر المعلوم ونفس ع ذلك بالغة والصور ان ذلك
ذلك الشخص هو الناكح يقول انكحت موكلتي فلانة من نفسي ع المهر المعلوم فيقول قبلت النكاح لنفسي
ع المهر المعلوم وكذا بعض الصور المذكورة بجميع ما بقي لو قدم بجواز ذكر كاف الخطاب في جميع
صفته ولكن الاولى ترك كرر كاف الخطاب مرة وفيها اخرى وان كان ذلك الشخص هو المكونة فتقول
انكحت نفسي من موكلي فلان ع المهر المعلوم فتقول قبلت النكاح لموكلي فلان ع المهر المعلوم وفي
ع هذا سائر الصور واذا كان الموكل حاضرا في جميع اقسام التوكيل فالاولى الاشارة اليه باسم الاشارة
فيقول الموجب انكحت موكلتي هذه موكلك هذا ع المهر المعلوم وفي صورة الغيبة يذكر اسمه او اسمها
يقول مكان اسم الرجل المعهود ومكان اسمها المرأة المعهودة او ياتي بالضمير في الموضعين فيقول
القابل قبلت النكاح لموكلي هذا ع المهر المعلوم وحاله في صورة غيبة الموكل كما مر وكرر في المرجب
وكذا يذكر فقط الرجل المعهود والمرأة المعهودة ونحوهما فيما اذا اشتبه حكم اسمها في الانصراف
عن ذكرهما ونحوهما وليلاحظ في جميع ما ذكر الوقف والوصل ع وفق قانون اهل العربية هذا حكم النكاح
الدائم واما النكاح المنقطع فلابد فيه من ذكر الاجل المعين ع وجه يكون محررا عن الزيادة والنقصان
كاليوم والشهر والسنة وكذا لابد من ذكر المهر الذي وقع عليه التراضي ومن مرة ذكر فيه فقط المنع
والتوزيع على الوجوه المذكورة او ذكر فقط متعت لكما هو الاولى متعديا الى المفعول الثاني بنفسه
كما هو ظاهر الآيات واللغة او بمن او بنفسه وطريق اجراء الصور المذكورة فيه يظهر من اتباعك
شان تقول المكونة متعتك بنفسي من الان الى الطلوع الشمس مثلا بالمهر المعلوم فيقول الناكح
قبلت المتعة لنفسي من الآن الى الطلوع الشمس ع المهر المعلوم وكذا سائر الصور ويجوز تعيين
الزمان ابدال من الآن الى طلوع الشمس بقوله في المدة المعلومة مع ذلك ذكر كلمة في وجوبا وكراهة

نعم

نصب المدة لان الظروف الزمانية قابلة للنصب بتقدير في محدودة كانت او مبهمة والقابل كما
يجوز هذا يجوز ذكر هكذا مكان ما ذكر ليقصد كل من الموجب والقابل الاتيان بمعنى اني زوجك
او اوقع النكاح او التزويج بهذا اللفظ وهكذا قوله فتبر وقد طلب مني من لم يمكن لي محيص عن اجابته
لاحاق صيغ التحليل عاذكر من العين فاجبته طالبا وفق ما سوله وام محمد فاعلم ان من احكام النكاح
النكاح بتحليل من الامة امته لاخيه المؤمن كما هو مقتضى الصحيح المعتضد بالاجماع المحكي في
الرياض ويشترط فيه كون التحليل من المالك بالاستطة لكون المحلل له من يجوز تزويج الامة لفقد
بعدم كونها من المحرمات بالنسب والمصاهرة او نحوه وكونها مؤمنة او مسلمة في المؤمنة والمسلمة
وكونها كتابية لو كانت فاجرة ونحو ذلك من الاحكام الآتية في المصاهرة وغيرها وقد اختلف في جواز
تحليل المولاة امته لمملوكه او مملوك غيره باذنه ومقتضى الصحيح الذي افتى بمضمونه الاستاذ دام ظله
الجواز ولكن الاحوط هو الاقتصار في تزويج المولى عبده الذي وقع بالنسبة اليه التعارض بين
الصحيحين ع نحو قوله انكحتك فلانة واعطى ما شئت من قليل وكذا اختلف في جواز تحليل الشريك
حصته منها بشريكه واختار الاستاذ دام ظله مع الاحتياط في المنع ومنع تحليل البعضة التي
بعضها حر وبعضها رق مولاها نفسها لعدم تبعض البضع وقد اختلف في كونها بائنة محضة
وطلاق منقعة كما حكي عن الطائفة واختار الاستاذ دام ظله لزوم عقد متعة كما حكي عن المرتضى
وعلى هذا فالاحوط تعيين الاجل كما حكي عن ظ وظاهر من قال بلزوم تعيين المهر الدائم
المتعة ولكن لم ذكر في صيغة بقدر ما يتمول عرفا لم يكن به بأس بل هو اولى وحكي عن بعضهم الوفاق
على اعتبار القول وظاهر النص عدمه كما حكي عن الطلاق الاكثر والاحوط العدم وبالجملة فلابد فيه من صيغة
قطعا فان كان المولى نفسه موجبا وكان محلل له نفسه قابلا فيقول المولى احللت لك او على
امتي فلانة من الآن الى الوقت المعلوم بالمبلغ المعلوم فيقول المحلل له قبلت لنفسي وكذا لو
يذكر في صيغة اخرى مكان المولى لفظ الضمير كما هو وارد في النص فيقول المحلل له مثل ما قال
سابقا ثم ياتي المولى في جميع الصور بالضمير راجع الى الامة موضع اسمها الظاهر ثم يشترك
في البين ذكر المدة تارة وذكر الاجل اخرى ولو قدم هذا الطريق الذي ذكرناه اخيرا او هو المشهور

او بواسطة ٢

بلزوم ٢

وسبعة عشر وما والى ذلك بريقاؤه على الى احد عشر بقية على التركيب الثانية على الفتح تشبيها بخمسة عشر
والمركب بالتركيب التضمني حكمه ان يبنى الجزء ان على الفتح اما بناء الاول فلوقوع غير
في وسط الكلمة الذي ليس محلا للاعراب واما بناء الثاني فلتضمنه الحرف واما الفتح فلشبهه
بنا في غير اثني عشر واثنتي عشر اذ الجزء الاول منهما يعرب بالالف رفعا وبالياء نصبا وجرا
شبه بالمضاف لسقوط النون والمركب بالتركيب الصوتي حكمه ان يبنى الجزءان فيه لوقوع غير الاول
في الوسط وكون الثاني غير قابل للاعراب لمضارعة بنيان الحال الذي لا يتصور الا في الكلمة
التي ليس الصوت منها فيجري مجرى الاسماء المبنية ويكونان بالفتح طلقة والمركب بالتركيب
الاضافي حكمه ان يعرب الجزء الاول بمقتضى العامل اعرابا لفظيا كما في عبد الله او تقديريا كما
الجزء الثاني بالجر مع التنوين ويحذفان المانع كما في نور عين او بدونه معه كما في عبد الحيين وعبد الله
اذا لم مانع عن التنوين وهذا اذا كان الجزء الثاني معربا قبل التركيب باعراب الاسم المتمكن
اعرابا لفظيا تاما الاعراب والا فيعتبر فيه حكمه السابق من التقدير الاعراب كلا او بعضا مع التعرف
والتنكير ولا فرق فيما ذكرنا بين الاسم المركب بهذا التركيب اسما للرجل كما فيما ذكر ونحوه او اسما
للمرأة كما في غير الذي ذر وفخر النساء ونحوهما اذا العبرة بالى لة السابقة فلا يعتبر وجود السببين من
اسباب التسعة اعني التانيث والعلمية ويعرف كون الاسم مركبا به هذا التركيب بملاحظة
الحالة السابقة مع العلمية بوجود النسبة الاضافية فيه والموكب بالتركيب الاسنادي حكمه ان يبنى على
الحالة السابقة اشعارا بالواقعة كما في تابط شرا فيقدر بفتح الطاء ونصب الراء وفي جميع الاحوال
حكايته ويقدر اعرابه وهذا الاظهر اذ هو علم منقول اذا صار علما فيقدر ضم الدال والقاف والمركب
بالترصيفي حكمه ان يعرب الجزء الاول بمقتضى العامل من الرفع او النصب او الجر مع التنوين
او دونه لفظا او تقديرا او محلا ويعرب الجزء الثاني بمقتضى العامل من الرفع الثاني فيما يقتضيه
والتبعية الطاهرة سابقا في حيوان ناطق اذا صار علما وقد يتوهم في شذ الصوفي اكبر محمد
كونه مركبا بهذا التركيب والظاهر خلافه لعدم صلاحية كون الثاني نعتا للاول فبهذا التركيب
لتعريف الدول والكارة الثاني لعقل الدور لاجراءات حكم التركيب المزجي والترصيفي

معايفه

معافيه وان كان الظاهر هو الاول ثم اعلم ان الطلاق على قسمين الاول الطلاق بغير عوض
والثاني الطلاق بعوض والثالث الخلع والرابع المباراة ولا بد في كل منها من صيغة
الصيغة باجراء ما عند حضور عدلين مستجمعين ومن التلفظ بالصيغة كما سياتي الا
في الاخرس فيكفي فيه الاشارة المفهمة والقائمة مقامها فيقع بالكناية من القادر
على التلفظ ومن عدم كونه على وجه التخيير بين الطلاق والبقاء بقصد الطلاق ولا معلقا
على شرط يمكن وقوعه وعدمه كقدوم المسافر او صفة مقطوعة الحصول كطلوع الشمس ومن
كون المطلق بالغا عاقلا مختارا غير مكره قاصدا غير ساه بعدم القصد الى الطلاق اصلا ولا
غالط بعدم القصد الى من ذكر في الصيغة ولا نائم ومن كون المطلق زوجة ذات طهر من الحيض
والنفاس ظاهر غير طهر واقعي فيه اذا كانت مدخولا بها غير حامل حاملا من زوجها فلو
غير مدخول بها او حاملا على القول بجواز تعليقها بصح طلاقها وان كانت حائضا او نفساء
وكذا لو كانت زوجها غائبا عنها ومضى مدة يعلم او يظن انتقالها من الطهر الذي واقعها فيه
الى غيره جاز طلاقها وان اتفق كونها حائضا حال الطلاق اذا لم يحصل له العلم بحيضها من خبر
عدل ونحوه ومن تعيين المطلقة لفظا او فصلا واذا عرفت ذلك فاعلم ان المطلق في الطلاق
بغير عوض يقول فلانة زوجتي طالق هي طالق طلقة هي طالق مرة ويصح الاكتفاء بالاضافة
العهدية بقوله زوجتي بدون ذكر اسمها وكذا الاشارة اليها بقوله هذه وكذا الخطاب اليها بقوله
انت لكن حينئذ لا يذكر الضمير الغائب بل يبتدئ له بلفظ الذي به ابتداء نحو هذه او انت واذا كان
المطلق وكيلا للزوج يقول فلانة زوجة موكلي فلان طالق هي طالق طلقة هي طالق مرة
ولما كان الكثير الواقع هو الطلاق الصادر بالوكالة في الاولى ان نكتفي هنا بذكر الصيغة
بصيغة يجريها الوكيل ويقاس عليها صيغة يجريها الزوج واذا باشر الصيغة بنفسه بدون
وكيل مضاف الى اشتمال ما ذكرنا في هذا القسم وبالجملة فالطلاق بعوض ان تعطي الزوجة
شيئا ليطلقها زوجها او يعينه امرها لذلك فيقول وكيلها وكالة عن موكلتي فلانة بدفع
المبلغ المعلوم على موكلك فلان ليطلقها به فيقول وكيل الزوج هي على المبذول طالق هي

طالق طلقة بي طالق مرة او يقول وكيلها وكالته عن موكلتي فلانة ابراءات ذمته موكلك فلان عن مهرها
المسمى في العقد ليطلقها به فيقول وكيل الزوج بني على الابراء طالق طلقة بي طالق مرة واذا اجمعت الزوجة
بين الاعطاء والابراء يجمع وكيلها ايقاعا بينهما فيقول وكالته عن موكلتي فلانة ابراءة ذمته موكلك فلان
عن مهرها المسمى في العقد وبذلت عليه المبلغ المعلوم ليطلقها به فيقول وكيل الزوج بني على الابراء
والمبذول طالق بي طالق طلقة بي طالق مرة ثم لا يخفى ان الاستاد قدس سره جعل الطلاق بالعوض
من اقسام الخلع فاشترط فيه شرائطه كاشترطوا الكراهة خلافا للشهيد قدس سره والقسم الثالث اعني
الخلع لا بد فيه من كراهة الزوجة للزوج من دون عكس فتعطي شيئا او تبرء عن مهرها ليخلعها عليه ويطلقها به
فيقول وكيلها وكالته عن موكلتي فلانة بذلت المبلغ على موكلك فلان ليخلعها عليه ويطلقها به
او يقول ابراءات ذمته موكلك فلان عن مهرها المسمى في العقد او يجمع بينهما قبل قوله ليخلعها فيقول
وكيل الزوج في الصورة الاولى بني مخالعته على المبذول فهي طالق طلقة فهي طالق مرة وفي الصورة
الثانية يبذل قوله على المبذول يقوله على الابراء وفي الصورة الثالثة يجمع بينهما هذا اذا سبق سؤالها
للطلاق في القسمين ويجوز عكس ذلك بان يقول وكيل الزوج فلانة زوجة موكلي فلان مختلعة على ان
تبرأ ذمة موكلي مهرها المسمى في العقد فهي طالق طلقة فهي طالق مرة فيقول وكيل الزوجة وكالتك
عنها قبلت هكذا او ابراءات ذمة موكلك عن مهرها المسمى في العقد وفي الصورة الثانية يبذل قوله
على ان يبرأ ذمة موكلي عن مهرها المسمى في العقد يقوله على ان تبذل المبلغ المعهود فيقول
وكيل الزوجة وكالته عنها بذلت على موكلك المبلغ المعهود وفي الصورة الثالثة يجمع كل من
الوكيلين بينهما والقسم الرابع اعني المباراة لا بد فيه من كراهة الزوجين ولا يجوز فيه
اخذ الزايد على ما اعطاها من المهر فيقول وكيل الزوجة هنا مثل ما قال في الخلع دون تفاوت
الا ان يبدل قوله ليخلعها بقوله ليبارئها ويقول وكيل الزوج ايضا بنائها مثل ما قال
في الخلع بدون فرق الا في تبديل قوله مختلعة بقوله مبارئة وكذا يجوز ذكر الابانة مكان
المباراة فيقول وكيل الزوجة لينبيها ويقول وكيل الزوج بني مباينة وذكر الطلاق بعد
ذكر لفظ المباراة مما لا بد منه بناء على الاجماع المحكي لخلاف الخلع فان فيه نزاعا منه فيما

والاحتياط معلوم

والاحتياط معلوم نسئلك اللهم ان تباري دنستنا من المعاصي والاذناس وتخلصنا من متابعة الهوى
واشراك النفس لنطلق الدنيا طلاقا لا يمكن لنا الرجوع ابدا وتتزوج الحور العين متعممين بعمايم سرمدا بحق
اشرف الانبياء والمرسلين محمد واله الطاهرين وبسم الله الرحمن الرحيم به نستعين وبه نثق

الحمد لله على نواله والصلوة على رسوله واله اما بعد فهذه رسالة من العبد المعصي الغريق في
بحر العصيان المتهادي محمد جعفر الاسترابادي في بيان صيغ العقود والايقاعات ليحصل التمكن
من الاتيان بها على الوجه المعتبر المثمر لنقل الملك ومنفعته واباحة الفرج وقطع سلطنة النكاح
والزام الذمة وابرائها وامثال ذالك اعلم ان العقد عبارة عما يشتمل على الايجاب والقبول
مثل البيع والقرض والرهن والصلح والضمان والحوالة والكفالة والوديعة والوكالة والسبق والرمي
والجعالة والشركة والمضاربة والمزارعة والمساقات والهبة والصدقة والعمرى
والحبس والوقف والوصية والنكاح والكتابة وضمان الجريرة وفي حكم ذالك الخلع والمباراة
والايقاع عبارة عما يكفي فيه الايجاب فقط مثل الطلاق والرجعة والعتق والايلاء واللعان
والنذر والايمان والعهود والحجر والشفعة والحكم اما البيع المعلوم فصيغته
مختلفة للموجبين وان كان كلها في ظاهر انشاء على عدم اجمال يوجب حصول الا
بانتقال الشرعي فان ظاهر القاموس ان لفظ البيع مشعر بنفسه للمفعول واحد هو المبيع وانه
يتعدى بالنسبة الى المشتري بكلمة في وان كان ظاهر بعض المحققين التعدية الى المفعولين
بنفسه كما سيظهر في الصيغة الاولى فالجمع احوط واولى فان المستفاد من بعض الاخبار
تصديته اليها بنفسه ولفظ المشتري بكلمة من الى المبيع بنفسه فقط بعضها ابيعك داري هذه
وفي بعضها لا باس بان يبيع الرجل المتاع ليس عندك فساومه ثم تشتري له نحو الذي طلب
ثم توجبه الذي عن نفسك ثم تبيعه منه بعد وفي بعضها فاذا بعته منه وفي بعضها لو ملك عالما
قبل ان تبيعه اياه وفي بعضها تشتري المتاع فتبيعه واياه ونحو ذالك وبالجملة فيقول البايع
بعتك هذا المتاع او الشئ المعلوم بهذا المبلغ المعلوم او بالمبلغ المعلوم فيقول المشتري
قبلت البيع لنفسي او اشتريت لنفسي او ملكت لنفسي ويجوز ذكر ملكتك مكان ابتعتك

والاولى الاتيان بصيغة اخرى بعد ما ذكر مشتملة على كلمة من قبيل الكاف بان يقول البايع بعتك
مثلك الله فيقول المشترى اشتريت الخ مثل ما ذكر وفي صورة كون احد المتعاقدين او كليهما
ينبغي ذكر الوكالة فيقول البايع بعتك بالوكالة عن فلان او وكالة عن فلان فيقول المشتري
قبلت لموكلي فلان هكذا ولو لم يصرح احد بما لوكالة فالظاهر كفاية القصد فيه ولو اراد الخيار
شرطه في ضمن العقد يقول بعتك على انه علي بما علم وشرطت عليك عاملي او شرطت لك ما علم من
تاجيل الدين او سقوط الخيار ونحو ذلك واما النسيئة فصيغتها ان يقول البايع بعتك هذا
المتاع بعشرة دراهم

النسيئة